

خبر

رمانی از ونه گات غیر قابل چاپ شد



■ به گزارش رمان، «خدا رحمت کند آقای رزواتر» اثر کورت ونه گات جوئیور ترجمه مشترک زهرا میرباقری و علی شیعه‌علی چند ماه پیش از نسوی انتشارات سبزان برای دریافت مجوز ارسال شده بود که به گفته شیعه‌علی، اخیراً غیر قابل چاپ اعلام شده است. به گفته مترجم، این رمان داستان یک آتش‌نشان تنها، از یک خانواده ثروتمند به نام رزواتر است که در یکی از شهرهای کوچک آمریکا روزگار می‌گذرانند؛ این شخصیت کار دیگری جز آتش‌نشانی دارد که آن هم حل مشکلات مردم این شهر است. او افزود: سرنوشته رمان‌های دیگر این نویسنده ضد جنگ آمریکایی با عنوان‌های «حبوس» یا ترجمه خودم و «ریش‌آبی» یا ترجمه علیرضامتین‌نیا، با وجود گذشت چند ماه از انتظار برای دریافت مجوز، همچنان نامعلوم است؛ در حالی که انتظار می‌رفت برای بیست و چهارمین نمایشگاه کتاب تهران مجوز بگیرند. آخرین کتاب ونه‌گات که در سال ۲۰۰۵ منتشر شد، مجموعه‌ای از مقالات شرح حال به نام «مردی وطن» بود. رمان‌های «گهواره گریه»، «سلاخ‌خانه شماره پنج» و «شب مادر» هم از دیگر آثار این نویسنده است که در زبان فارسی ترجمه و منتشر شده است. کورت ونه‌گات جوئیور، متولد ۱۱ نوامبر سال ۱۹۲۲ در اندیانایلیس آمریکا بود. در سال ۱۹۴۵، به علت ورود به خاک آلمان دستگیر شد و در زیرزمین کشتار گاهی در شهر «درسدن» آلمان زندانی شد. زمانی که بمب‌افکن‌های متفقین این شهر را نابود کردند، او یکی از هفت زندانی آمریکایی بود که توانست جان سالم به در ببرد. تجربه او از همین دوران، مضمون کتاب معروف او «سلاخ‌خانه شماره پنج» را تشکیل داد. کورت ونه‌گات اوریل سال ۲۰۰۷ در سن ۸۴سالگی در گذشت. مجموعه رمان‌های ونه‌گات عبارت‌ند از: «پیانوواز»، «زنان غول»، «شب مادر»، «گهواره گریه»، «صبحانه قهرمانان»، «سلط استتیک»، «عدامی»، «ودی والترز»، «گالا‌پاگز»، «جی مچی» و «زمان زلزله».

کتاب‌های کاغذی در سایه

■ از روزهایی که نویسندگان، مشتاق چاپ کتاب‌هایشان بودند و علاقه‌ای به انتشار آن در سایت‌ها و اینترنت نداشتند، گذشته است. برای اولین بار کتاب‌های الکترونیکی بیش از کتاب‌های کاغذی مخاطب پیدا کرده است. در اواخر ماه ژانویه میلادی گذشته پایگاه اطلاع رسانی آمازون اعلام کرد، برای نخستین بار کتاب‌های الکترونیکی ارابه شده در این وب سایت از کتاب‌های کاغذی در دسترس، بیشتر فروخته‌اند. بر طبق آمارهای ارابه شده توسط انجمن ناشران آمریکا (AAP) به گزارش ایستنا، کتاب‌های الکترونیکی در حال حاضر محبوب‌ترین قالب در ایالات متحده توسط مخاطبان هستند. بنابر این گزارش، طبق اطلاعاتی که توسط انجمن ناشران آمریکا در ماه فوریه ۲۰۱۱ میلادی درباره فروش کتاب‌ها ارابه شده فروش کتاب‌های الکترونیکی رشد سه درصدی را نسبت به همان ماه در سال ۲۰۱۰ نشان می‌دهند. از نکات قابل توجه ارابه شده در این گزارش، برخی از دلایل افزایش فروش کتاب‌های غیر کاغذی شامل: قوت کیفی این آثار و همچنین امکان بارگیری (دانلود) این کتاب‌ها و اهدای آن به دیگران به عنوان هدیه تعطیلات اشاره شده است.

نفوس مرده بر وایت بولگاکف



■ میخائیل بولگاکف بر اساس رمانی از نیکلای گوگول نما یشتنا مه « نفوس مرده» را نوشته که با ترجمه آبتین گلنکار از سوی انتشارات هرمس منتشر شد. این کتاب متنی است که بولگاکف بر اساس رمان «نفوس مرده» شاهکار گوگول و در آن مهم‌ترین ایده‌های موجود در اثر نویسنده از جمله ناخردی‌ها و بی‌عدالتی‌های موجود در روابط ارباب و رعیتی آن زمان، چهل جوامع شهرستانی و عقبنمادگانی فرهنگی و اخلاقی ملاکان روسیه را به‌خوبی بازتاب داده است. ویژگی‌های شخصیتی که گوگول در قهرمانان رمان خود گنجانده است مانند خست، نخراشیدگی، لاقیدی و ساده‌لوحی در ادبیات روسیه و خارج از آن به ضرب‌المثل تبدیل شده و تا امروز نیز تازگی و گیرایی خود را از دست نداده است. در کمدی چهار پرده‌ای «نفوس مرده» می‌خوانیم، معلوم نیست چه کسی مجلس رقص را اختراع کرده؛ مرده‌شور خودش را ببرند و مخترعش را سه ساعت دور هم جمع می‌شوند و بعد سه سال بدگویی‌ها ادامه دارد؛ برای چه این احق‌ها یک‌دفعه به جشن و سرور افتاده‌اند؟ در ایالت قطعی و گرانی بیداد می‌کند، آن وقت آنها به فکر مجلس رقص می‌افتند؛ میخائیل آفاناسویچ بولگاکوف (۱۸۹۱–۱۹۶۰) از مشهورترین و پرخواننده‌ترین نویسندگان ده بیستم روسیه که آثار متشورش از جمله مرشد و مار گارثا، دل سنگ، گارد سفید و تخم مرغ‌های شوم شهرت جهانی دارند، در عالم تئاتر و نمایش نیز صاحب‌نظر بود و آثار ارزشمندی در این قلمرو پدید آورد.

نگاهی به رمان «چشم زخم» و جهان داستانی بولانیو

محکم بایست!



پویار پوفونی مترجم و منتقد

از شیوه‌ها و تردهستی‌های بولانیو، یکی هم این بود که ماجراها و شخصیت‌های فرعی بعضی از کتاب‌هایش را به صورت اثری مستقل، در داستانی دیگر امتداد می‌داد. در سیر روایی و شیوه قصه پردازی بولانیو، حرف‌های بسیاری ناگفته باقی می‌ماند. اما این ناگفته‌ها از رمان ابهام یا اغتشاش در فرم نیست. بولانیو از اساس؛ در متن نویسی پریشان‌گوست. گسته‌نویسی و پراکندگی ظاهری در فرم رمان‌های او اثر می‌کند و پیچیدگی و سنجیدگی ساختار اثر را قوام می‌بخشد. در حقیقت، از هم گسستگی فرمی در تقابل باظمی و سواسگونه‌از ساختار کتاب قرار می‌گیرد. از طرف دیگر بولانیو از نسل جوانانی بود که رستگاری آمریکای لاتین را در نسیمای سالوادور آنسده می‌دید. کودتای پیونشه عملا زندگی‌اش را ویران کرد. پس از آنده، به زیستن در تبعید و فلاکت و خود ویرانگری تن داد. در یکی از مصاحبه‌هایش به صراحت گفت: «پس از کودتا، آدم‌ها یایی شرف می‌شوند یا پریشان حال.» او

در شوربخشی بر آنیم تا برای کمک فریاد بزنی، اما اینجا کسی برای مدد به ما نمی‌آید.

قرار است داستانی تر سناک بشود. داستانی جنایی، کار آگاهی و تر سناک. اما به این دلیل ساده که قصه گو منم، چنین نخواهد شد. چیزی که من بگویم، این طور از آب در نمی‌آید. هر چند، در واقع، این داستان جنایتی دهشتناک است.

من با همه مکزیک‌هی‌ها رفیق هستم. می‌توانم بگویم، من مادر شعر مکزیک‌سی‌ام اما بهتر آنکه نگویم؛ همه شاعر‌ها را می‌شناسم و همه شاعر‌ها می‌شناسند. پس می‌توانم چنین بگویم، می‌توانم بگویم از امهات باد صبا، یکی بر قرون می‌د اما بهتر آنکه نگویم. به عنوان مثال، می‌توانم بگویم از توریئو بلاتو را از آن زمان می‌شناختم که هفده ساله خجولی بود که نمایشنامه‌ها و شعرهایی می‌نوشت و از پس لیکورش بر نمی‌آمد، اما به تعبیری این می‌تواند حشو باشد و به من آموخته‌اند (با شلاق و عصای آهنی به من آموزاننده‌اند) تا از جملگی حیوانات خزر کنم و قصه‌ای سر راست ساز کنم.

آنچه می‌توانم بگویم نامم است. نامم ازگزلیو لاکوتور است و ارو گوته‌ای هستم- از اهالی مونتِه ویدنسو- اگر چه دلنتگ که می‌شوم، غم غربت که

غلیان می‌کند و بر من چیره می‌شود، می‌گویم شارونایی هستم، که کم و بیش هر چند نه دقیقاً، همان است و مکزیک‌های او آمریکای لاتینی‌ها هیچ می‌شوند. به هر تر تریب، جان کلام اینکه یک روز بی آنکه بدانم چرا یا بطور ی‌کی، از مکزیک سر در آوردم.

یا ۱۹۶۲ بود. برای تاریخ‌ها دقیقاً آنجایی که بر سه‌ها مرا با خود می‌برند، حافظه‌ام بیش از این یاری نمی‌کند. فقط می‌دانم ادمم مکزیک و هیچ‌وقت برنگشتم. صبر کنید، بگذارید یادم بیايد. بگذارید رزمان را کش بدهم مثل جراح پلاستیک‌ی که پوست بیمار زیر بیهوشی را کش می‌دهد. بگذارید ببینم، به مکزیک که رسیدیم، لئون قلیبه هنوز زنده بود- چه غولی بود برای خودش، در زمره قوای طبیعت بود- و لئون قلیبه در ۱۹۶۸ مرد، به مکزیک که رسیدیم پدرو گارفیاس هم هنوز زنده بود- چه مرده بزرگی، چه شیدایی بود- و دون پدرو در ۱۹۶۷ مرد، که یعنی من باید قبل از ۱۹۶۷ (رسیدم باشم، پس فرض بگیریم که من ۱۹۶۵ به مکزیک رسیدم.

بله، باید ۱۹۶۵ باشد (ولو این هر چند که ممکن است من اشتباه کنم، بی‌شک این اولین بار نخواهد بود) و روز از پس روز، ساعت از پس ساعت، به شوق آمده از شور شاعر و حمایت بی دریغ پرستاری انگلیسی یاب‌گیر خواهری کوچک‌تر که برادران بزرگ‌ترش را اثر و خشک می‌کنند، دور و بر دو اسپانیایی ثیار بزرگ، آن ذهن‌های عالم گیر چرخ می‌زد. آه، مثل خودم، ولگرد بودند، هر چند به دلایلی متفاوت، کسی از مونته‌وید پیو بیرون نکرده؛ یک روز همین طوری به سرم زد بکنم بروم بوئنوس آیرس و بعد چندماه یاب‌گیر یکسال در بوئنوس آیرس، به سرم زد به سفر ادامه دهم، زیر دیگر می‌دانستم که تقدیر بر من، مکزیکست و می‌دانستم که لئون قلیبه آنجا زندگی می‌کند، هر چند که مطمئن نبودم دن پدرو گارفیاس هم آنجا زندگی می‌کند، در اعماق وجود خیال می‌کردم حسش می‌کنم. شاید چون بود که مرا به سفر وامی داشت. بعد نیست چون بوده باشد، خودم که می‌گفتم «فرهنگ». البته گاهی اوقات فرهنگ، معرف یا

خود؛ راه پریشان حالی را برگزید. تقریباً در همه آثارش، به‌استثنای چند داستان کوتاه، به مضمون شیلی کودتا زده وفادار است. رمان «چشم زخم» هم از این قاعده مستثنا نیست. همان طور که گفتم رمان‌های بولانیو به واسطه ارجاعات و پیوستاری بعضی صحنه‌ها و شخصیت‌ها با هم به جلوه یک کل به هم پیوسته در می‌آیند. چشم زخم از یک جنبه ادامه صحنه‌ای گسسته و به حال خود رها شده در رمان دیگر بولانیو، کار آگاهان وحشی است.

دنیا امید و شور به شیلی آمده و از جمع شاعرانی آوانگارد و شیدا پیوسته به ناگهان خود را در معرض شیلی پیونشه می‌بیند. لاکوتوره خود را صادر همه شاعران مکزیک می‌داند. در برابر کودتا- از نامی نشیند- و به مبارزه‌اش ادامه می‌دهد. اما او را زی را می‌داند که شاید سایرین از آن غافلند. این مبارزه شاید به پیروزی برسد. اما در نهایت با ویرانی و انهدام آنها همراه خواهد بود. لاکوتوره

مضمّن نوعی جنون است. شاید فقدان عشق بود که مرا به سفر وامی داشت. یا وفور نفس گیر عشق. شاید جنون بود. هیچ چیز که نباشد، همین قدر برای روشن شدن کافی است ۱۹۶۵، به مکزیک رسیدم و آپارتمان‌های لئون قلیبه و پدرو گارفیاس را پیدا کردم و گفتم: اینجا جب، در خدمت شما هستم. خیال می‌کنم از من خوششان می‌آید، آدم گوشت ناخنی نیستم، گاه‌گذاری کسل کننده، چرا، مننها گوشت ناخ، ابد! اولین کاری که کردم یک جارو گیر آوردم و مشغول رفتم و روب یک آپارتمان‌هایشان شدم. با آن لپچه خاص اسپانیایی که هیچ‌وقت از سرشان نمی‌افتاد. با آن نوا ی خار خار کی، انگار که س‌ها و زها دایر دایره کنند که باعث می‌شد س‌ها نتهارت و احساساتی تر به نظر برسند، به من می‌گفتند، آگزلیو، کم جان بکن، آگزلیو دست از سر آن کاغذها بردار، تا بوده زن، غبار و ادبیات تنگ هم بوه‌اند. نگاهشان می‌کردم و فکر می‌کردم، چقدر حق با آن‌ها است، غبار و ادبیات، از آغاز و از آن زمان که من مشتاق جزییات بودم تا همین حالا، صحنه‌هایی ماخوایی‌ای و شگفت از خودم در می‌آوردم، کتاب‌هایی را تصور می‌کردم که بر قفسه‌ها آرام جا خوش کرده‌اند و غبار جهان، من نرم،م، پیوسته، بی‌وقفه به درون کتابخانه‌ها می‌خزد و بله من می‌فهمم که کتاب‌ها برای غبار‌ها، طعمه‌هایی آسان هستند (خودم این اد فهمیده بودم، مننها از قبول آن سر باز می‌زدم، گری‌داده‌ا را ابر‌هایی از غبار را پیناج بر فراز یک دشت جایی در اعماق حافظه‌ام می‌دیدم و ابر‌ها را قدر نزدیک می‌شدند که به مکزیکوسیتمی می‌رسید، ابر‌هایی که از دشت شخصی من آمده بودند، که به هر کسی تعلق داشتند هر چند اکثراً از پذیرش آن سر باز می‌زدند، و آن ابر‌ها که همه چیز‌ها را غبار می‌پوشاند، کتاب‌هایی را که خوانده بودم و شان و آنها می‌را که در صد خواندنشان بودم، برای همیشه می‌پوشاند، کاریش نمی‌شد کرد، به‌رغم اتهام دلیرانه‌ای که با جارو و کهنه می‌کنم، غبار هرگز زوده نخواهد شد، زیرا برای کتاب‌ها چیزی شبیه به زندگی است.

این بود آنچه می‌دیدم. در تصرف رعه‌های که فقط خودم حسش می‌کردم، آنچه می‌دیدم این بود. بعد چشم باز کردم و آسمان مکزیک‌ی ظاهر شد. به این فکر کردم که در مکزیک هستم، با آخرین سکرکات رعه‌های که هنوز در من لیز می‌خورد، به این فکر کردم که اینجا هستم و خاطره غبار باافاصله محو شد. از پنجره به آسمان نگاه کردم. چراغ‌های مکزیک‌بودم را می‌دیدم که بر دیوار‌ها، خاموش روشن می‌شدند. شاعران اسپانیایی و کتاب‌های درخشان‌شان را دیدم و به آنها گفتم: دن پدرو، لئون (عجیب اینکه از میان این دو آن را که مسن تر و مزمن تر بود به اسم کوچک صدا می‌زد، آن‌که حال آن یکی که جان تر بود هیبت بیشتری داشت و من چاره‌ای نداشتم جز اینکه دن پدرو صدایش بزنم). بگذارید پدرو راست و ریش می‌کنم، شما به کارتان برسید، به نوشتن‌تان، نگران من نباشید، خیال کنید من زنی نامرئی هستم، و آنها می‌خندیدند، یا درست‌ترش آنکه لئون قلیبه می‌خندید، هر چند راستش را بخواهید گفتن اینکه او می‌خندید یا گلویش را صاف می‌کرد یا فحش می‌داد، سخت است، مثل آتشفشان بودن این مرد،

ادبیات جهان



عکس:سایت آف‌آر‌اون

به دست ماموران پیونشه می‌افتد و روانه زندان می‌شود. پس از آزادی به مکزیک باز می‌گردد و در سیر وقایع کار آگاهان وحشی گم و گور می‌شود. در چشم زخم با بازگشت لاکوتوره روبه‌رو هستیم. منتقدان او را با دانه‌ای از دوزخ بازگشته مقایسه می‌کنند. در مکزیک خود را به هیات کلفتی از همه جایی خبر در خانه دو شاعر نامدار آن سال‌ها اسکان می‌دهد: زندگی پیله‌واری را دنبال می‌کند. گاه و بی‌گاه به دانشگاه می‌رود و کار‌هایی موقتی را عهده‌دار می‌شود. صحنه مواجهه لاکوتوره با

گلدانی به ظاهر معمولی در خانه شاعران مکزیک، یکی از جذاب‌ترین تصویرپردازی‌های بولانیوست. گلدان دهان باز می‌کند و خلای لپتنه‌ای از آن سوسی تاریکی ته‌نوی سفال خودنمایی می‌کند. ترس و تنهایی همه جهان را در بر می‌گیرد و بارها غبار و خاکستری را به سراسر مکزیک می‌برند. لاکوتوره حساب زمان از دستن در می‌رود و فقط در حیرت است که بطور شاعران خانه‌نشین مکزیک‌ی با

چنین دوزخی دست و پنجه نرم می‌کنند. سوغات لاکوتوره از شیلی باوری است که به آن می‌بالد ولی به راحتی از آن حرف نمی‌زند. زمان وقوع کودتای پیونشه او در دانشگاه بوده. سربازان و افسران، دانشگاه را که تسخیر می‌کنند، لاکوتوره در سرویس بهداشتی دانشگاه گیر می‌افتد. دوا‌ه بیشتر ندارد یا تسلیم بشود یا همان جا بماند. دست آخر تصمیمش را می‌گیرد. می‌ماند و روی دستمال لوله‌ای شروع به نوشتن می‌کند: «آخیلیو لاکوتوره، شهروند او رو گوته‌ای، شهر آمریکای لاتین، محکم بایست!»

چشم زخم از جنبه‌ای دیگر به تمایزهای ذهنی و تئوریک شعر و نثر می‌پردازد. راوی در باب احوال و سکنات دو شاعر شوریده را به نثر و در قالب داستان بازگو می‌کند. در بافت رمان بولانیو تجربه شکست سیاسی پایان شعر و آغاز نثر را رقم می‌زند. پرتره شاعرهایی که لاکوتوره کمر به همت آنها گمارده، در اکثر موارد آغشته به حسرت‌ها و یأس‌هایی است که خبر از دورانی سپری شده می‌دهد.

نقطه مخدوش شده بود، پاهام قدم از قدم بر نمی‌داشت، و همین که نشستم، به تسخیر لرزهای خشن در آمدم، گویی دچار نوعی حمله شده باشم. بدترین چیزی که می‌توانستم به آن فکر کنم این بود که پدريتو گارفیاس وارد شود و مرا در آن وضع رقت‌بار ببیند. با آنکه از اندیشیدن به گلدان دست نکشیده بودم؛ نگاهم را گردانم، اما (من که کاملاً

احق نیستم) می‌دانستم سر جایش است، توی اتاق، جا خوش کرده بر قفسه‌ای کنار قورباغه نقره‌ای، قورباغه‌ای که پوستش همه جنون ماه مکزیک‌ی به خود جذب کرده بود. بعد، همان طور لرزان، بلند شدم و دوباره راه افتادم طرف آن گلدان، به گمانم، با عزمی جزم تا برش دارم و بگویمش کف زمین، روی کاشی‌های سبز کف زمین، و این بار مسیری که سمت شی وحشت‌آفرین طی می‌کردم نه مدور، که خطی مستقیم بود، باید اذعان کرد که تا حدی کژ و مژ می‌شد، اما

روی هم رفته مستقیم بود. با خودم فکر کردم: آیا پدريتو گارفیاس خودش می‌داند که گلدانش چه چیزی پنهان شده؟ آیا شاعران در باب اینکه در گلولی ویل گلدان‌هایشان چه چیزی کمین کرده، ایدهای دارند؟ و اگر می‌دانند، چرا خودشان دست به کار انهدام آنها نمی‌شوند؟

آن روز به چیز دیگری به جز این نمی‌توانستم فکر کنم: زودتر از زوال عادی آنجا را ترک کردم و بروی قدم‌زنی رفتم؛ پارک بولونیک، جایی دنج، دلیر، مننها هر چه بیشتر راه می‌رفتم و از دور و برم بیشتر به شوق می‌آمدم، نمی‌توانستم از فکر کردن به گلدان اتاق مطالعه پدرو گارفیاس و کتاب‌هایش و آن نگاه غمناکش که گاهی بر اشیای بی‌گزن و گاهی بر اشیای مطلقاً خطر مستقر می‌شد، دست بردارم. و از این رو، در همان حال که نگاهم به دیوارهای کاخ ماکسیمیلیانو کارلثا، یا درختان تکثیر شده بر سطح دریاچه چاپولتیک می‌لغزد، در چشم‌دل هر آنچه می‌دیدم شاعری اسپانیایی بود نگران به گلدانی که اندوهی مالا مال با آن است. و ذه می‌شدم، یا درست‌ترش تازه این‌که این اول کار بود. در شگفتی از چه‌رو دست روی دست می‌گذاشتم. چرا شاعر می‌نشت اینجا به گلدان نگاه می‌کرد، به عوض آنکه دو گام پیش می‌آمد (با آن شوخی رنگ و رو رفته، چقدر متین به‌نظر می‌رسید اگر آن دو سه گام را طی می‌کرد). گلدان را با دو دست بر می‌داشت و کف زمین خردش می‌کرد. اما بعدتر چشمم که فرو نشست، همان طور که نسیم پارک چاپولتیک («چاپولتیک چشم‌نواز»، به نقل از مانوئل گوئیز نایخرا) نوک پیم‌ان را نوازش می‌کرد، پیش خودم سبک سنگین کردم، به این نتیجه رسیدم که پدريتو گارفیاس، سالیان سال، به سهم خود گلدان‌ها و سایر اشیای مرموز را، گلدان‌هایی بی‌شمار را، در دوقاره، خرد کرده است! پس کی بود آنکه من، ولو اینکه فقط در خیال خودم، به‌او خرده می‌گرفتم که برای چه با این «یکسی» توی اتاق مطالعه‌اش این همه کنار آمده.

یکبار که در این چار چوب ذهنی بودم، شروع کردم به جست‌وجوی دلایلی برای توجیه تداوم حضور گلدان و به‌قدر کافی دلایلی متنوع دستگیر می‌شد، اما غرض از لیست کرن آنها چه بود، به چه درد می‌خوردند؟ تنها چیزی که به آن یقین قطعی داشتم همین بود که گلدان

به‌هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیدنی پرس‌رزن روان پریشان در نوشتن تک‌گویی همین است. فرم تک‌گویی بیشتر از هر فرم‌روایی دیگری به‌اواژه‌ترکت‌سازی در روان شخصیت‌هایش را می‌دهد؛ بی‌جهت نیست که بین

آفریده‌های او، ستوان گوستل و فرولاین الزه از آن‌انند که بیشتر به یاد می‌مانند.

دقایق

تاملی کوتاه در نوشتار آرتور شنیتسلر

این حیوانات بیمار



امیر احمدی آریان

■ شنیتسلر به وضوح هیچ علاقه‌ای به هر نوع قرائت همدل با «برانسان» نیچه‌ای، یا اصولاً هر نوع امکان فرا رفتن انسان از محدوده‌های روانی – حیوانی پر مشکل و پیچیده خود ندارد اما به وضوح تعریف نیچه از انسان را پذیرفته است: «انسان حیوان بیمار است». آنچه شخصیت‌های شنیتسلر را از محیط اطراف‌شان متمایز می‌کند نه اعمال پهلوانانه یا هوش سرشار یا نکته‌سنجی و مزه‌پرانی یا تنوع و جنون، که بیمار بودن‌شان است. شنیتسلر راوی روان‌های رنجور و زخم‌خورده است. او شخصیت‌هایی را برمی‌گزیند که تعریف محیط از خود را نمی‌پذیرند، با محیط درگیر می‌شوند و تنشی که حاصل این درگیری است، برای راوی امکانی فراهم می‌آورد تا تکه‌های روان شخصیت را روی کاغذ بریزد. این حکم تقریباً برای تمام شخصیت‌های مهم شنیتسلر صادق است: سروان ویلهلم در داستان «بازی در سپیده‌دم»، که برای جبران پولی که در قمار از کف داده به مواجهه‌های ناخواسته با زن ثروتمند امروز و دختر ستم‌دیده دیروز دچار می‌شود و در نهایت خودش را می‌کشد، فرید ولین در داستان «رویا» که پس از مواجهه با خاطره خیانت‌الودی که همسرش تعریف می‌کند بدل به پرسه‌زنی شب‌بگرد می‌شود و سرسرا از آن‌الهام‌های درمی‌آورد که استتلی کوپریک در «چشمان بستم» جاودانه‌اش کرده، روبرت در «گریز به تاریکی»، که پارتونایش او را به جنگ محیط می‌فرستد تا ناست آخر کارش به جنایت بکشد «اما» در «مرده‌ها سکوت می‌کنند» و به خصوص دو آفریده جلدان شنیتسلر در دو تک‌گویی فوق‌العاده‌اش، «فرولاین الزه» و «ستوان گوستل»، که تکاپوی ذهن پریشان‌شان منجر به خلق دو متن حقیقتاً جوانانه می‌شود. شنیتسلر الگوی روایی نسبتاً ساده‌ای دارد. فرض او این است که تمام انسان‌ها به درجات مختلف دچار مشکل روانی‌اند، همان «حیوان بیمار» اند که به زبان فرویدی، تمدن بیمارشان را تسکوب کرده است. او شخصیت‌هایش را در موقعیتی قرار می‌دهد تا ناهایسانامی روانی‌شان، مثل تاولی که به‌ناگاه برک، تخلیه شود و شرایط چنان فشاری بر شخصیت می‌آورد که گاه راه‌بازگشتی برایش باقی نمی‌ماند. این موقعیت‌ها را می‌توان موقعیت «مری» نامید. شخصیت‌های شنیتسلر در اغلب موارد وسط نوعی مخمصه اخلاقی گرفتار می‌شوند، مخمصه‌ای که بافتن‌رویی برای رفع آن آسان نیست اما در «مرده‌ها سکوت می‌کنند» با یاد بین وفاداری به معشوق و ماندن در کنار او تا لحظه آخر و حفظ شرافت خانوادگی یکی را انتخاب کند و در نهایت هر دور از کف می‌دهد. در داستان «مردن»، ماری باید بین نجات جوانی خود و تلاش برای آغاز زندگی نوو پرستاری از معشوقی که یک سال تا مرگش باقی مانده یکی را انتخاب کند و دست آخر نه عشق را به دست می‌آورد نه آغاز نور. از الزه باید بین لکه‌دار شدن حیثیت خودش و جلوگیری از زندان رفتن پدرش یکی را انتخاب کند و ناتوانی‌اش در حل این معضل به خودکشی‌اش می‌انجامد. در تمام موارد مخمصه اخلاقی برنجی پیش روی شخصیت است و شنیتسلر همواره صحنه، یا طوری می‌چیند که شخصیت‌هایش وسط یک بازی باخت گرفتار می‌شوند. نکته این جاست که گرفتاری شخصیت‌های شنیتسلر به هیچ وجه بر اثر حادثه‌ای عجیب و نامتعارف نیست، این مخمصه از دل روزمره‌ترین و چه بسا کسالت‌آورترین وجوه زندگی روزمره شخصیت‌ها برمی‌خیزد و به همین جهت می‌توان گفت داستان‌های او، در عین حال که به ظاهر غیرسیاسی‌اند و متمرکز بر امور جنسی، رادیکال‌ترین نقد سیاسی ممکن از جامعه بورژوازی اتریش در آغاز قرن بیستم هستند. شخصیت‌های شنیتسلر در مواجهه



با فشاری که این مخمصه اخلاقی بر آنها می‌آورد، در مدت زمان کوتاهی از انسان‌های سالم و معترم بدل می‌شوند به بیماری‌های هولناک و جانان اعمال نامتعارف و افراطی از ایشان سری می‌زند که گویی عمری در غایت جنون زیسته‌اند. پس از خلق این محرک اولیه است که هنرنامی شنیتسلر آغاز می‌شود. او به‌سان روان‌کاوی که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر پر است از لحظات جذاب به تناقض رسیدن شخصیت با خود، گرفتار شدن او در موقعیتی دوپهلو که کاهش‌پذیر است، به هیچ‌سویه‌ای نیست. شنیتسلر جریان‌گیرنده‌ای نیست که خودی‌ی‌هره از سادیسم نیست، به جان شخصیتش می‌افتد و سعی می‌کند تکه پاره‌های افکار و تناقضات روان او را روی کاغذ بیاورد. داستان‌های شنیتسلر